

۹- اروپا و انقلاب

در ماه ژوئن ۱۹۰۵ نوشتیم:

"بیش از نیم قرن از سال ۱۸۴۸ می گذرد. نیم قرنی که شاهد فتوحات بلانقطاع سرمایه داری در سراسر جهان؛ توافق و سازش متقابل بین نیروهای ارتجاع بورژوائی و ارتجاع فئودالی بوده است؛ نیم قرنی که در طی آن بورژوازی حرص دیوانه وار خود را برای تسلط ((بر جهان)) و آمادگی اش را برای وحشیانه ترین جنگها در راه این تسلط آشکار ساخته است.

" درست بمانند جوینده ی حرکت ابدی که به موانعی تازه بر می خورد و به قصد غلبه بر آن ماشین های بی شمار به روی هم می چیند، بورژوازی نیز دستگاه دولتی خود را تغییر داده و از نو ساخته است تا از تصادم "ماوراء قانونی" با نیروهای متخاصم خویش حذر کند. اما همانگونه که جوینده ی حرکت ابدی سرانجام به آخرین مانع غیر قابل عبور قانون بقاء انرژی بر می خورد، بورژوازی نیز باید سرانجام در مسیر خود به مانع نهائی غیر قابل عبور بر خورد کند: یعنی تخصم طبقاتی که به ناچار با زد و خورد تسویه خواهد شد.

سرمایه داری همه کشورها را از طریق وجه تولیدی و تجارتش بیکدیگر پیوند داده و تمامی جهان را بمثابة ی واحد ارگانیک اقتصادی و سیاسی یگانه ای در آورده است. همانگونه که اعتبارات مدرن در عین حال که هزاران شرکت را توسط گره های نامرئی بهم پیوسته و به سرمایه قابلیت تحرک باورنکردنی ای بخشیده است و از اینراه از بسیاری ورشکستگی های کوچک جلوگیری می کند، و لیکن خود موجب بحرانهای غیر مترقبه عمومی اقتصادی در سطحی بی سابقه می گردد، به همان طریق نیز همه کوششهای سیاسی و اقتصادی سرمایه داری، یعنی تجارت جهانی آن، سیستم قروض غول آسای دولتی آن و گروه بندی های سیاسی ملل که

تمامی نیروهای ارتجاع را در نوعی شرکت سهامی جهانی گرد آورده است، نه تنها در برابر بحرانهای سیاسی منفرد مقاومت بخرج می دهد، بلکه پایه های بحرانی اجتماعی به ابعاد بی سابقه را نیز فراهم آورده است. بورژوازی تاکنون توانسته است با پوشاندن جریانهای مرض درونی خود، حذر از مشکلات، طفره رفتن از کلیه ی مسائل مهم سیاست داخلی و بین المللی و با پوشاندن سطحی همه ی تضادها عاقبت کار را به تأخیر بیندازد، اما بدین ترتیب راه را برای انحلال ریشه ای فرمانروایی خود در سطح جهانی هموار ساخته است. بورژوازی حریصانه بهر نیروی ارتجاعی بدون آن که منشاء آن را جویا شده باشد، متوسل شده است. پاپ ها و سلطان ها خوارترین دوستان او نبوده اند. تنها دلیلی که با امپراطور چین پیمان دوستی نسبت این بود که وی کوچکترین قدرتی در اختیار نداشت، از این رو نفع بورژوازی در این بود که بجای آن که امپراطور را بمنزله به ژاندارم خویش به خدمت گمارد و از کیسه خود مزدش بدهد، مستقیماً سرزمین او را غارت و چپاول کند. بدینگونه می بینیم که بورژوازی جهانی پایداری سیستم دولتی خود را عمیقاً به سنگرهای ارتجاعی رژیم های ناپایدار پیش از سرمایه داری وابسته ساخته است.

"این موضوع به رویدادهایی که اکنون در جریان است فوراً خصلتی جهانی داده، افق پهناوری را نمایان می سازد. رهانی سیاسی روسیه به رهبری طبقه کارگر، این طبقه را به بالاترین مقامی که تاریخ تاکنون شاهد بوده ترفیع خواهد داد و او را صاحب چنان قدرت و منابعی خواهد ساخت که پیشگام و مبتکر ریشه کن کردن سرمایه داری جهانی خواهد گردید، تاریخ همه ی شرایط عینی را برای چنین انهدامی مهیا کرده است."^{*}

چنانچه پرولتاریای روسیه، پس از کسب موقت قدرت، انقلاب را به ابتکار خود به خاک اروپا اشاعه نهد، تحت فشار نیروهای ارتجاع فئودالی- بورژوائی اروپا، به این کار مجبور خواهد شد. البته بیهوده است که از هم اکنون روشهایی را که انقلاب

^{*} به پیش گفتار من به خطاب به قضات ف لاسال، چاپ Molot، مراجعه کنید. ل- ت

روسیه در برخورد خود با اروپای کاپیتالیستی کهن در پیش خواهد گرفت، تعیین کنیم. این روشها ممکن است خود کاملاً غیر منتظره ظاهر شوند. بگذارید برای نمونه از لهستان به عنوان حلقه رابطی میان شرق انقلابی و غرب انقلابی یاد کنیم؛ اگر چه این مثال را تنها بعنوان تنویر عقیده خود می آوریم تا بعنوان واقعیات.

پیروزی انقلاب در روسیه به معنی پیروزی مسلم انقلاب در لهستان خواهد بود. تجسم این که بر قراری رژیم انقلابی در ده ایالت لهستانی روسیه به طغیان گالیسیا و پوزنان Poznan خواهد انجامید، دشوار نیست. حکومتهای هومن زلرن و هابسبورگ به این طغیان با ارسال نیروهای نظامی خود به مرز لهستان پاسخ خواهند داد، بدین قصد که از آن عبور کرده و دشمن خود را در مرکز آن یعنی در ورشو در هم کوبند. کاملاً روشن است که انقلاب روسیه نمی تواند پیش قراولان غربی اش در دست سربازان پروسی و اتریشی رها کند. جنگ حکومت انقلابی روسیه بر علیه حکومتهای ویلهلم دوم و فرانسیس ژوزف در چنین شرایطی دفاع از خود محسوب خواهد شد. در آن صورت پرولتاریای آلمان و اتریش چه رویه ای در پیش خواهند گرفت؟ واضح است آنان در برابر جهاد ضد انقلابی ارتش های کشور خویش آرام نخواهند نشست. جنگ میان آلمان فنودال- بورژوازی و روسیه انقلابی بناچار به انقلاب پرولتاری در آلمان خواهد انجامید. ما به کسانی که این اظهار بنظرشان بیش از اندازه مطلق می نماید خواهیم گفت که سعی کنند واقعه ی تاریخی دیگری مثال بیاورند که در آن ناگزیر شدن کارگران و ارتجاعیون آلمان به زورآزمایی آشکار محتمل تر خواهد بود.

هنگامی که کابینه ی اکتبر ما، بطور مترقبه در لهستان حکومت نظامی بر قرار ساخت، شایعه ای که ظاهراً بسیار موجه می نمود پخش گشت که این مستقیماً به دستور برلن انجام گرفته است. در آستانه ی انحلال دوماً روزنامه های دولتی مکاتبات مربوط به مذاکرات میان حکومت های برلن و وین را در مورد مداخله نظامی در امور داخلی روسیه به منظور خواباندن شورش به چاپ رساندند و این

مکاتبات را بمثابة تهدیدی عرضه داشتند. هیچگونه انکار کابینه نمی توانست اثر تکان دهنده ی این مکاتبات را از میان برد. آشکار بود که در کاخ های سه کشور همسایه انتقام ضد انقلابی خونینی در حال تدارک بود. چگونه می توانست جز این باشد؟ آیا همسایگان سلطنتی شبه- فئودال می توانستند در حالی که شعله های انقلاب تا مرزهای قلمروی آنان زبانه کشیده بود، بی اعتنا باقی بمانند؟

انقلاب روسیه، اگر چه هنوز تا پیروزی، راه درازی در پیش داشت، معهذاً اثر خود را از طریق لهستان بر گالیسیا بجا گذاشته بود. داستیزنسکی **Daszynski** در ماه مه امسال در کنفرانس سوسیال دمکراتهای لهستان در لوف **Lvov** فریاد می زند: " چه کسی می توانست قبل آنچه را که اکنون در گالیسیا می گذرد، پیش بینی کند؟ این جنبش دهقانی عظیم همگی را در سراسر اتریش حیرت زده کرده است. در زباراز **Zbaraz** یک سوسیال دمکرات بعنوان معاون کلانتری انجمن منطقه ای انتخاب می شود. دهقانان روزنامه ی انقلابی سوسیالیستی بنام "پرچم سرخ" برای دهقانان چاپ می کنند. در دهکده های گالیسیا که زمانی بی تفاوت و آرام بود، جلسات عظیم توده ای سی هزار نفری تشکیل می شود و صفوف دهقانان با پرچم های سرخ و سرودهای انقلابی رژه می روند..... هنگامی که از روسیه فریاد ملی کردن زمین به این دهقانان مکنت زده برسد چه پیش خواهد آمد؟ "دو سال و اندی پیش کانونتسکی در مباحثه اش با لوسنیا **Lusnia**، سوسیالیست لهستانی، خاطر نشان می کرد که دیگر نباید روسیه را چون وزنه ای سنگین بر پای لهستان انگاشت و یا لهستان را چون کناره ی شرقی اروپای انقلابی که چون گوه ای در میان جلگه های توحش مُسکویی فرو می رود. در صورت انکشاف و پیروزی انقلاب روسیه، بقول کانونتسکی، لهستان "دیگر بار مسأله ی حادی خواهد شد، اما نه به آن مفهومی که لوسنیا می پندارد. چه لهستان در این صورت نه بر علیه روسیه بلکه بر علیه اتریش و آلمان به پیش رانده خواهد شد و تا موقعیکه لهستان در خدمت انقلاب است، تکلیف او نه دفاع از انقلاب در مقابل روسیه بلکه اشاعه ی انقلاب به اتریش و آلمان خواهد

بود." این پیش بینی کائوتسکی خیلی زودتر از آنچه وی ممکن است بپندارد تحقق خواهد یافت.

اما لهستان انقلابی بهیچوجه تنها نقطه ی آغاز انقلاب در اروپا نیست. در بالا تذکر دادیم که بورژوازی بطور سیستماتیک از حل بسیاری از مسائل پیچیده و حاد که هم در سیاست داخلی و هم در سیاست خارجی مؤثرند، امتناع ورزیده است. حکومت‌های بورژوائی اگر چه توده عظیمی را در خدمت ارتش گماشته اند، لیکن قادر به حل پیچ و خمهای سیاستهای بین المللی با بکار بستن زور نیستند. فقط حکومتی قادر به اعزام صدها و هزاران سرباز به میدان نبرد است که یا از پشتیبانی ملتی که منافع حیاتی شان در خطر افتاده، برخوردار است، و یا چنان پایه خود را از دست داده که یأس و بیچارگی مایه ی شجاعتش شده است. در شرایط مدرن فرهنگ سیاسی، علم نظامی، حق رأی عمومی و خدمت نظام همگانی، تنها اطمینان کامل و یا ماجراجوئی دیوانه وار می تواند ملتها را در کشمکش اندازد. در جنگ فرانسه و پروس در سال ۱۸۷۰، از سونی بیسمارک برای بررسی کردن آلمان می جنگید، که بهرحال به معنی اتحاد ملی بود که هر آلمانی آنرا از ابتدائی ترین ضروریات می دانست، و از سونی دیگر دولت نالایق، منفور ملت و ناتوان ناپلئون سوم که برای تضمین حیات خود بمدت دوازده ماه دیگر حاضر بود به هرگونه ماجراجوئی تن در دهد. ترتیب نقش ها در جنگ روس و ژاپن نیز بهمین گونه بود. از سونی دولت میکادو را مشاهده می کنیم که هنوز پرتاریای انقلابی ای در برابرش قد علم نکرده بود و برای حاکمیت سرمایه ی ژاپنی در خاور دور مبارزه می کرد و از سوی دیگر دولت استبدادی که مدت‌ها پیش عمرش بسر آمده بود و جبران شکستهای داخلی را در پیروزی های خارجی می جست.

در کشورهای کهن سرمایه داری مطالبات "ملی"، یعنی مطالبات جامعه ی بورژوائی در تمامیت آن، وجود ندارد که بورژوازی حاکم ادعای پرچمداری آن را داشته باشد. حکومت های فرانسه، بریتانیا، آلمان و اتریش از رهبری جنگهای ملی

عاجزند. مصالح حیاتی توده ها، مصالح ملیتهای ستم کشیده و یا سیاستهای داخلی وحشیانه کشورهای همسایه قادر نیست حتی یکی از این حکومت های بورژوا را به جنگی وادارد که ممکن است خصلتی آزادی بخش و در نتیجه ملی بخود گیرد. از سوی دیگر منافع چپاولگرانه کاپیتالیستی که گاه و بی گاه این یا آن حکومت را اغوا می کند تا ظنین مهمیزها و یا شمشیرهایشان را بگوش جهانیان برسانند، نمی تواند کوچکترین واکنشی در میان توده ها برانگیزد. باین دلیل بورژوازی یا نمی تواند یا نمی خواهد فرمان و یا رهبری هیچگونه جنگ ملی را به عهده گیرد. آنچه جنگهای مدرن ضد ملی پیش می آورند با دو تجربه ی اخیر در آفریقای جنوبی و خاور دور کاملاً روشن گردیده است.

شکست سنگین حزب محافظه کار امپریالیستی در بریتانیا در تحلیل نهانی بخاطر درسی که از جنگ بوئر گرفته شد، نیست، بلکه نتیجه بسیار مهمتر و وخیم تر (وخیم از نظر بورژوازی) سیاستهای امپریالیستی، خودمختاری سیاسی پرولتاریای بریتانیا است که چون دست بکار شود با گامهای هفت فرسنگی به پیش خواهد شتافت. عواقب جنگهای روس و ژاپن برای دولت پتروگراد هم آنچنان معروف عموم است که لازم به بحث نیست. اما حتی بدون این دو تجربه هم حکومتهای اروپائی، از لحظه ای که پرولتاریا توانست روی دویای خود بایستد، همواره از طرح انتخاب جنگ یا انقلاب بیم داشته است. دقیقاً همین ترس از شورش پرولتاریاست که احزاب بورژوا را ناچار کرده است که با وجود تصویب مخارج هنگفت نظامی، در تأیید صلح خطابه های وزین ایراد کنند و رؤیای دادگاه های داوری بین المللی و حتی تشکّل دول متحده اروپائی را در سر بپرورانند. البته این خطابه های رقت آور نه تخصص میان دول را از بین خواهد برد و نه زدوخوردهای مسلحانه را مانع خواهد شد.

صلح مسلحانه ای که در اروپا پس از جنگ پروس و فرانسه بر مبنای توازن قدرتهای اروپائی برقرار شد نه تنها خدشه ناپذیری ترکیه، تقسیم بندی لهستان و حفظ اتریش، آن جامه ی کثیر النژاد رنگارنگ را، بلکه حتی ابقای استبداد روسیه را

نیز، که سرتاپا در نقش ژاندارم ارتجاع اروپایی مسلح است، مسلم انگاشته بود. لیکن جنگ روس و ژاپن به این نظام که مصنوعاً بر جا نگهداشته می شد ورژیم استبدادی در پیپیش آن قرار داشت ضربه ای سخت وارد آورد. برای مدتی روسیه از این باصطلاح هم آهنگی قدرتها به دور افتاد و توازن قدرتها بهم خورد. از سوی دیگر پیروزیهای ژاپن غریزه ی متجاوزانه ی بورژوازی سرمایه دار را تحریک کرد، به ویژه بازار بورس را، که در سیاست معاصر نقش مهمی به عهده دارد. امکان جنگ در خاک اروپا به شدیدترین درجه خود رسید. در همه جا کشمکشها در حال مایه گرفتن است و اگر چه تا بحال از طرق دیپلماتیک از گسترش آن جلوگیری به عمل آمده است لیکن هیچگونه تضمینی در مورد موفقیت آمیز بودن این تدابیر در دراز مدت وجود ندارد. ولی جنگ اروپایی بدون شبهه به معنی انقلاب در اروپا خواهد بود.

به هنگام جنگ روس و ژاپن حزب سوسیالیست فرانسه اعلام داشت چنانچه حکومت فرانسه به نفع استبداد روسیه دخالت کند، حزب سوسیالیست پرولتاریا را به اخذ مصممانه ترین اقدامات حتی تا حد دعوت به قیام، فرا خواهد خواند. در ماه مارس ۱۹۰۶ هنگامی که کشمکش میان فرانسه و آلمان بر سر مراکش به اوج خود می رسید، دفتر سوسیالیستی بین الملل تصمیم گرفت که در صورت خطر بروز جنگ " به احزاب سوسیالیستی بین الملل و تمامی طبقه کارگر متشکل برای جلوگیری از جنگ و یا خاتمه دادن به آن بهترین روشهای عمل را ارائه نماید. " البته این قطعنامه ای بیش نبود. می بایست جنگی در گیرد تا اهمیت واقعی آن آزمایش شود، ولی بورژوازی به انواع دلایل از این آزمایش پرهیز می کند. بهرحال از بخت بد بورژوازی، منطق روابط بین المللی بسیار قوی تر از منطق دیپلماسی است.

ورشکستگی دولتی روسیه، صرفنظر از اینکه چه در نتیجه مدیریت مستعمر امور توسط بورکراسی باشد و چه توسط حکومتی انقلابی اعلام شود که از پرداخت جزیه ی گناهان دولت پیشین سرباز می زند، اثری مهیب بر فرانسه خواهد گذاشت.

حزب رادیکال که اکنون سرنوشت سیاسی فرانسه را در دست خود دارد، با رسیدن به قدرت، عهده دار حفاظت منافع سرمایه نیز گشته است. از این رو، می توان از هر نظر پذیرفت که بحران مالی ای که در اثر ورشکستگی روسیه پیش می آید، مستقیماً بشکل بحران حاد سیاسی ای در فرانسه تکرار خواهد شد که تنها با انتقال قدرت بدست پرولتاریا پایان تواند یافت. بهر صورت، یا از طریق انقلاب در لهستان یا بدنبال عواقب یک جنگ اروپائی و یا در نتیجه ورشکستگی دولت روسیه، انقلاب به قلمروی اروپای کاپیتالیستی کهن اشاعه خواهد یافت.

ولی حتی بدون فشار حوادث خارجی مانند جنگ یا ورشکستگی، انقلاب چه بسا ممکن است در آینده ای بسیار نزدیک به علت بالا گرفتن شدید مبارزه ی طبقاتی در یکی از کشورهای اروپائی فرا برسد. در اینجا سعی نخواهیم کرد به فرضیات دیگری بپردازیم که کدام کشور اروپائی نخست به جاده ی انقلاب گام خواهد نهاد، ولی دیگر در این تردیدی نیست که تضادهای طبقاتی در کشورهای اروپائی در ایام اخیر به اوج حدت خود رسیده اند.

رشد بسیار سوسیال دمکراسی در آلمان در چارچوب مشروطیت شبه استبدادی ناگزیر پرولتاریا را به نبردی آشکار با سلطنت فنودال- بورژوائی بر خواهد انگیخت. در سال اخیر مسأله ایستادگی در برابر کودتای سیاسی از طریق اعتصاب عمومی یکی از اساسی ترین مسائل حیات سیاسی پرولتاریای آلمان شده است. در فرانسه، انتقال قدرت به حزب رادیکال بطور قطعی پرولتاریا را از بندهائی که همکاری با احزاب بورژوائی در مبارزه بر ضد ناسیونالیزم و قدرت سیاسی کلیسا بدست و پایش پیچیده بود، رها خواهد کرد. حزب سوسیالیست، غنی از سنتهای جاودان چهار انقلاب و بورژوازی محافظه کار که خود را در پشت نقاب رادیکالیزم پوشانده است، رودروی یکدیگر ایستاده اند. در بریتانیا که دو حزب بورژوائی الاکلنگ پارلمانتریزم را قرنئ است به حرکت در می آورند، پرولتاریا در اثر عوامل بسیاری اخیراً در مسیر سیاسی مستقلی قدم نهاده است. با وجود اینکه در آلمان این فراشد چهار دهه به طول

انجامید، طبقه کارگر بریتانیا با داشتن اتحادیه های کارگری نیرومند و برخورداری از تجربه ی مبارزات اقتصادی، ممکن است با چند جهش بر سپاه سوسیالیزم اروپا سبقت جوید.

اثر انقلاب روسیه بر پرولتاریای اروپا بسیار عظیم است. چه، گذشته از نابودی استبداد روسیه که نیروی اساسی ارتجاع اروپاست، این انقلاب شرایط لازم اولیه انقلاب را در آگاهی و خوی طبقه کارگر اروپا ایجاد خواهد کرد.

همانگونه که انکشاف سرمایه داری مناسبات اجتماعی را دگرگون ساخت، نقش احزاب سوسیالیست نیز دگرگون ساختن آگاهی طبقه کارگر بوده و هست. اما کار آژیتاسیون و سازماندهی در میان صفوف پرولتاریا در خود عاملی بازدارنده دارد. بهمان نسبت که توده های بیشتری به سوسیالیزم روی آورده اند و هر چه این توده ها بیشتر متشکل شده و انضباط یافته اند، به همان نسبت محافظه کاری احزاب سوسیالیست اروپا، بویژه بزرگترین آنها، حزب سوسیال دمکرات آلمان، نیز افزایش یافته است. در نتیجه، سوسیال دمکراسی بمثابه سازمانی که تجربه سیاسی پرولتاریا را در خود اندوخته است، ممکن است در زمانی مشخص مستقیماً به بازدارنده ی کشمکش آشکار میان کارگران و ارتجاع بورژوائی تبدیل شود. به عبارت دیگر این امکان وجود دارد که در زمانی مشخص محافظه کاری پروپاگانديست- سوسیالیست احزاب پرولتری از مبارزه ی مستقیم پرولتاریا بمنظور در دست گرفتن قدرت جلوگیری کند. تأثیر عظیم انقلاب روسیه نشان می دهد که ((این تأثیر)) محافظه کاری و جریان عادی امور حزب را از میان خواهد برد و مسأله زورآزمایی آشکار را از میان پرولتاریا و ارتجاع کاپیتالیستی در دستور روز قرار خواهد داد. مبارزه برای حق رأی عمومی در اتریش، ساکسونی و پروس تحت تأثیر مستقیم اعتصابات اکتبر در روسیه سخت شدت یافته اند. با انقلاب در شرق ایده آلیزم انقلابی به پرولتاریای غرب سرایت خواهد کرد و این آرزو را در او برخواهد انگيخت که با دشمنانش "به روسی" صحبت کند. چنانچه پرولتاریای روسیه حتی صرفاً به علت پیشامد موقتی

شرایط در انقلاب بورژوائی ما، به قدرت برسد، از یک سو با خصومت متشکل ارتجاع جهانی و از سوی دیگر با آمادگی پرولتاریای جهان در پشتیبانی متشکل از وی مواجه خواهد گشت.

اگر طبقه کارگر روسیه تنها به امید آنچه که خود در اختیار دارد رها شود، به مجرد اینکه دهقانان به او پشت برگردانند، مسلماً بدست ضد انقلاب سرکوب خواهد شد. طبقه کارگر روسیه چاره ای نخواهد داشت جز اینکه سرنوشت حاکمیت سیاسی خود و در نتیجه سرنوشت کل انقلاب روسیه را به سرنوشت انقلاب سوسیالیستی در اروپا مرتبط سازد. آن قدرت عظیم سیاسی-دولتی که بواسطه پیشآمد موقتی شرایط در انقلاب بورژوائی روسیه نصیب وی گردیده، به وزنه ی کفه مبارزه طبقاتی کل جهان سرمایه داری خواهد افزود. با قدرت دولتی در دست، ضد انقلاب در پشت، و ارتجاع اروپایی در مقابل، طبقه کارگر روسیه به سوی تمام رفیقمان خود در سراسر جهان بانگ کهن را، که این بار برای حمله ی نهائی خواهد بود، برخواید آورد:

کارگران همه ی جهان متحد شوید!